

آنچه ۲۵۰۰ سال پیش در دیوان شمش تبریزی خود سرود

,

آنچه جلال الدین مولوی ۷۰۰ سال پیش در دیوان شمش تبریزی خود سرود

شجاع الدین شفا

مقدمه ای کوتاه:

اخیراً در شرانطی عجیب و پیام عجیب تر از جانب دو شخصیت بسیار سرشناس دوران های گذشته به من رسیده است که نویسندگانشان از من خواسته اند آنها را به فرمانروای ایران «اسلامی» برسانم، و من خودم را به انجام این ماموریت متعهد میدانم، ولی میاید متذکر شوم که این نامه های امانتی را به ولی فقیه که مدت ها است مشروعیت مذهبی خودش را از دست داده است تحویل نمی دهم، بلکه به Fuhrer عامه داری تحویل میدهم که در ایران قرن بیست و یکم کنونی پاد جای پای Fuhrer چکله پوش آلمان قرن بیستم گذاشته است، و ظاهراً فراموش کرده است که Fuhrer تازه بودن نه برای او افتخاری بیشتر از آنچه Fuhrer پیشین داشت به همراه میاورد و نه به احتمال بسیار میتواند عاقبتی بهتر از عاقبت آن نامرحوم برای او داشته باشد.

پس از این مقدمه کوتاه، متذکر می شوم که اخیراً در دیوانی که امیدوارم از رویاهای صادق مورد اشاره در ادبیات ما باشند، دو شخصیت بسیار سرشناس گذشته با من طرف گفتگو شدند که یکی از آندو سخنور و عارف بزرگ ما جلال الدین مولوی بود، و دیگری دانیال نبی، پنجمبری که قرآن با احترامی خاص از او یاد کرده است و مقبره اش در خوزستان از دیرباز زیارتگاه پیروان حره آئین توحیدی یهود، مسیحیت و اسلام است.

آنچه مولانا فرستاده، قطعه ای کوتاه از دیوان شمس تبریزی او است که ظاهر ایماست از نظریه با واقعیت های رزینی که امروز تحت رهبری جانشین تام
 الاعتبار امام عصر در دوران غیبت کبرای او اداره می شود ارتباط داشته باشد. متن این قطعه بدین قرار است:

پشک او را در شبنم کفتم	... خراسون دین کفتم
به حرابلیس و حرلعین کفتم	حلیه آدم و خلیفه حق
خار را سرو و یاسمین کفتم	زاغ را بلبل چمن خواندم
غول حجت مبین کفتم	دیوراجبریل کردم نام
مستحق صد آفرین کفتم	ای دروغا، که اهل نفرین را
که خزان را رجال دین کفتم	از خرمی بود آن بند ز خرد
بمه عمرم بس، ار همین کفتم	توبه کردم از این خطا کفتم

و آنچه در کتاب دانیال نبی در این باره آمده و در اصل صفحات متعددی را شامل می شود، در صورت بسیار خلاصه شده آن چنین است:

«... و در آن شب بالتازار پادشاه مقتدر بابل در کاخ خویش بزم بزرگی آراسته بود که در آن پیش از هزار نفر از بزرگان قوم و زنان عقدی و بنحو ابلکان دیگر پادشاه

شرکت داشتند. هنگامی که شور مستی حاضران و طرب انگیز ترانه های نوازندگان به اوج خود رسیده بود ناگهان انگلستان دستی ناپیدا به زبانی که برای کلیه حاضران

ضیافت ناشناخته بود کلماتی خنجر دیوار نوشت. به دیدن این واقعه عجیب رنگ از روی شاه پرید و کسانی را فرستاد تا کاپیتان دربار را نزدش آورند، ولی میچکس از آنان قادر به درک معنی این کلمات نشدند. در عوض از پادشاه خواستند تا یکی از زندانیان را که دانیال نام داشت و از انبیا یهود بود نزد خود احضار کنند، زیرا که وی از دانشی فوق العاده برخوردار است، و چون دانیال را به نزد بالتازار آوردند وی از اینکه او را زندانی کرده بود از روی پوزش خواست و درخواست کرد تا معمارا برایش حل کند. و دانیال خواهش او را پذیرفت و نوشته مرموز را چنین ترجمه کرد:

«دوران فرمانروائی توبه پایان رسیده است، در ترازوی خداوند سنجیده شده ای و سبک و بی ارزش شناخته شده ای. زود باشد که حکومت بدست پاریان سپرده شود و کشور پاری در جای توبه فرمانروائی نشیند.» در کتاب دانیال افزوده شده است که بالتازار در همان شب به هلاکت رسید.

با ابلاغ این دو پیام، رسالت من به انجام رسیده است. به گفته سخور بزرگ شیراز

گر نیاید به کوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد و بس!